



پیغام عشق

قسمت پانصد و پنجاه و نهم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۴ گنج حضور، بخش دوم

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هر همانیدگی که در این جهان به مرکزت بیاوری و تو را شاد و مسرور کند، همان لحظه یادت باشد که از تو جدا خواهد شد و برایت درد ایجاد خواهد کرد؛ پس درباره فراق و جدایی از آن بیندیش.

ز آنچه گشتی شاد، بس گس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

از آن چیزی که به مرکزت آوردی و به خاطر آن شاد شدی؛ مثل پول، مقام، همسر، فرزند، خانه، انسان‌های زیادی شاد شدند، اما سرانجام همه آن خوشی‌ها و همانیدگی‌های مرکز خود را از دست دادند، چون آن‌ها اقل و از بین رفتنی بوده و از جنس شادی اصیل زندگی نبودند؛ بنابراین مانند باد از آن‌ها جدا شده و رفتند.

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

بالاخره آن مایه‌های شادی و سرمستی، همانیدگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و علاقه‌مند می‌شوی که به مرکزت بیاوری، از تو جدا می‌شوند و از دست تو هم خواهند رفت؛ پس آن‌ها را در دل و مرکزت قرار نده یعنی با آن‌ها همانیده نشو و قبل از این که به اجبار و به دلیل آفل بودن از تو جدا شوند، با اراده خود آن‌ها را رها کن.

تا کُنّی مَرِّ غَیْرِ رَا حَبْرٍ وَ سَنّی
خویش را بدخو و خالی می کنی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
—حبر: دانا، دانشمند
—سنّی: رفیع، بلند مرتبه

تا زمانی که بخواهی تمرکزت را از روی خودت برداری و دیگران را که من ذهنی دارند و از نظر تو بی عقل هستند، به راه راست هدایت کرده، به دانایی و بزرگی برسانی و آنها را تغییر دهی؛ اتصال خود را با زندگی قطع کرده و به ذهن می روی و خوی من ذهنی را می گیری؛ آن گاه خود را بدخو کرده و از انرژی زنده زندگی خالی می کنی. اگر می خواهی دیگران تغییر کنند باید روی خودت کار کنی، با کار کردن روی خود، می توانی محیط خود و یا دیگران را تغییر دهی.

مُتَّصِلٌ چُونِ شُدِ دَلَّتْ بِأَنْ عَدَنَ
هَيْنَ بَغْوٍ مَهْرَاسٍ أَوْ خَالِي شُدِنَ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷
-عن: عالم قدس و جهان حقیقت
-مهراس: نترس

وقتی دلت پس از فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم گشت و به فضای یکتایی وصل شده، به خدا زنده شدی؛
در این صورت «سخن بگو» و از خالی شدن حضور و انرژی زندگی مترس.

امر قُل زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو دریاست این

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸

ای انسان راستین که مرکزت را عدم کرده و عدم نگه داشتی، از خواب ذهن بیدار شده و دیگر به خواب ذهن نرفتی؛ «امر قُل» فرمان بگو را حالا که به خدا متصل هستی اجرا کن؛ چراکه دلت هم چون دریای معرفت بی‌نهایت شده و هرگز از میزانش کم نخواهد شد و این فضای گشوده‌شده از طریق تو سخن می‌گوید.

أَنْصَتُوا يَعْنِي كَمَا أَبَتْ رَأْبَهُ لَأَغ
هَيْنَ تَلْفَ كَمْ كُنْ كَمَا لَبْ خُشْكَ اسْتِ بَاغِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹
-لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.

«خاموش باش» یعنی با فضاگشایی روی خودت تمرکز کرده، ذهنت را خاموش کن تا خدا از طریق تو حرف بزند، تو نباید آب زندگی و انرژی‌ات را بیهوده تلف کنی و تمرکزت را روی تغییر و اصلاح دیگران بگذاری؛ چراکه باغ بیرون و درونت خشکیده‌است و چهار بعد «جسم، ذهن، هیجان، جان»، روابط و اوضاع زندگی‌ات خراب است.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

همه مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند به این علت راه را گم کرده‌اند که از عدم کردن مرکزشان، فضای گشوده‌شده، دیدن با هشیاری نظر و نبودن همانیدگی‌ها و چیزها در مرکزشان می‌ترسند، در حالی که ترس، از همان چیزی که در مرکزشان است می‌آید و پناهشان مرکز عدم است؛ زیرا تنها در این صورت زندگی می‌تواند به آن‌ها کمک کند و آن‌ها را از گرفتاری من‌ذهنی و هشیاری جسمی نجات دهد.

جاهدُوا فِينَا بَگفت آن شهريار
 جاهدُوا عَنَّا نَگفت ای بی قرار
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۷

زیرا ای من ذهنی پریشان حال، خداوند در قرآن کریم فرمود: «در راه ما مجاهده کنند» و هرگز نفرمود در طریق دور شدن از ما بکوشند؛ به عبارت دیگر با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و عدم کردن مرکز، کار و کوشش ما به صورت حضور ناظر، در راه خدا، در فضای یکتایی بوده و با فضابندی کوشش ما در فضای ذهن، در راه دور شدن از خدا و بیرون از فضای یکتایی است.

قرآن کریم، سوره عنکبوت-۲۹-، آیه ۶۹
 -«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»

و آنان که در ما جهد و کوشش کردند، [فضا را گشودند و بدون دخالت من ذهنی فکر و عمل کردند] مُحَقِّقاً آنها را به راه‌های خویش هدایت می‌کنیم، و همیشه خدا یارِ نکوکاران است.

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو
نفی کردم تا بری ز اثبات بو

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۱

پیش از نفی من ذهنی و لا کردن همانیدگی‌ها یعنی شناسایی این که من، آن چیزهایی که من ذهنی به‌عنوان وضعیت این لحظه نشان می‌دهد، نیستم؛ اثبات، یعنی زنده شدن به زندگی و قائم شدن هشیاری روی هشیاری، از تو فرار می‌کند؛ زیرا تو قضاوت و مقاومت داری و به‌درستی فضاگشایی نکرده و من ذهنی را نفی نمی‌کنی و می‌خواهی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا را با ذهنت بشناسی. یعنی تا وقتی که از جنس ذهن شده و به نفی کامل من ذهنی و همانیدگی‌ها نرسی به اثبات، زنده شدن به زندگی، عدم کردن مرکز، خلاق بودن، آرامش و شادی بی‌سبب دست نخواهی یافت.

در نوا آرم به نفی این ساز را
چون بمیری، مرگ گوید راز را

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲۲

این ساز زندگی و فضاگشایی را با نغمه منفی، لا کردن و نفی همانیدگی‌ها و آن چیزی که ذهن به صورت اتفاق این لحظه نشان می‌دهد، می‌نوازم تا نسبت به من ذهنی بمیری، آن گاه مردن به من ذهنی و همانیدگی‌ها و زنده شدن به زندگی راز را برای تو بازگو می‌کند، راز تو این است که تو خود زندگی و بی‌نیاز از جهان بوده قائم به ذات خدا هستی و به هیچ کس و هیچ چیزی از این جهان نیاز نداری.

چشمِ شه، بر چشمِ بازِ دل زده‌ست
چشمِ بازش سخت باهمت شده‌ست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۸

چشم شاه، خداوند، بر چشم باز بلند پرواز، دل انسان خورده است، یعنی انسان با فضاگشایی از طریق چشم خداوند و مرکز عدم می‌بیند؛ بنابراین او نیز مانند خداوند صاحب همت و خواست بزرگ است، دیگر چیزهای این جهانی و همانیدگی‌ها را شکار نمی‌کند و غیر از خداوند و عدم چیزی در مرکزش قرار نمی‌دهد.

تا ز بس همت که یابید از نظر
می‌نگیرد باز شه جز شیر نر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۹

باز تحت نظر شاه چنان همتی می‌یابد که غیر از شیر نر چیز دیگری شکار نمی‌کند. یعنی انسان زنده‌شده به خدا تحت نظر هشیاری حضور و زندگی، به چنان همت بلندی دست می‌یابد که جز شکار همانیدگی‌ها یعنی شناسایی و انداختن آنها و عدم کردن مرکز کار دیگری نمی‌کند و می‌خواهد هر لحظه مرکزش گشوده‌تر شود.

شیر چه؟ کان شاه‌بازِ معنوی
هم شکارِ توست و هم صیدش توی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۰

شیر چه اهمیتی دارد؟ هم آن شاه‌بازِ معنوی، خداوند یا انسانی که مرکزش عدم شده و چشم خداوند را پیدا کرده شکارِ توست و هم تو شکارِ او هستی. یعنی تو با عدم کردن مرکز و انداختن همانیدگی‌ها در حال شکارِ خدا و زنده شدن به او هستی.

عقل رُباست و دل رُبا، در تبریز شمس دین
آن تبریز چون بصر، شمس دروست چون نظر

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۲۱

شمس دین، خداوند یا انسانی که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، آفتاب زندگی از مرکزش طلوع کرده و نور خدا را در کائنات پخش می‌کند؛ در تبریز در فضای یکتایی عقل ربا و دلرباست، به دنبال ربودن دل و عقل من‌ذهنی همه انسان‌هاست تا عقل خود را به آن‌ها بدهد. و تبریز، فضای یکتایی، مثل قوه بینایی بوده و شمس، انسان زنده به زندگی مثل نظر است؛ شعور خداوند و خرد فضای گشوده‌شده چهاربعد انسان را اداره می‌کند و انسان از طریق همین نور و نظر می‌تواند ببیند.

گر چه بَصَرِ عیان بُود، نور در او نهان بُود
 دیده نمی شود نظر، جز به بصیرتی دگر

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۲۱

گرچه آن چیزی را که با چشم حسی خود می بینیم عیان و آشکار است، اما آن نور و آن نظر که سبب می شود بتوانیم بینیم نهان است. نظر از طریق فکرها و اسباب های ذهنی و هشیاری جسمی دیده و شناخته نمی شود، باید بصیرتی دیگر پیدا کنید تا بتوانید آن را ببینید و بشناسید؛ یعنی باید با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه من ذهنی را رها کنید تا هشیاری جسمی شما به هشیاری نظر تبدیل شود.

گر مراقبِ باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخِ کردار تو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

اگر تو هر لحظه مراقب فکرها و اعمال باشی، به صورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی و از خواب ذهن بیدار شده و با فضاگشایی مرکزت را عدم نمایی، می بینی که هر لحظه خداوند پاسخ کردار، رفتار و افکار تو را می دهد. وقتی از جنس حضور شده با مرکز عدم فکر و عمل نیک کنی اثرش را در بیرون می بینی و وقتی از جنس جسم بشوی و از طریق همانیدگی ها فکر و عمل کنی نیز انعکاس آن را در بیرون خواهی دید.

هر چه گوید مرد عاشق، بوی عشق
از دهانش می‌جهد در کوی عشق

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۸۰

انسان عاشق که با فضاگشایی به زندگی وصل شده، مرکزش عدم است، هرچه بگوید یا هر عملی انجام دهد، بوی عشق از دهانش می‌جهد. یعنی اگر کسی مرکزش عدم باشد و از زمینه هشیاری حضور حرف بزند، گرچه گفته‌هایش به نظر ذهن آشفته و بی‌معنی ست، ولی از حرف‌هایش بوی عشق می‌آید، تمام کارهایش سازنده است و نمی‌تواند فکر و عملی کند که منجر به آبادانی نشود.

چو مرغ خانه تا کی دانه چینیم؟
چه شد دریا؟ چو ما مرغابیانیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۷

تا کی باید در من ذهنی مانند مرغ خانگی دانه همانیدگی‌ها را بچینیم؟ دریای یکتایی و یکی بودن ما با عشق با خدا چه شد؟ درحالی که ما مرغابیانی هستیم که از جنس خدا بوده، خانه اصلی ما فضای یکتایی است.

رَوَ كَه بِي يَسْمَعُ وَ بِي يُبْصِرُ تَوِي
سِرِ تَوِي، چَه جَايِ صَاحِبِ سِرِ تَوِي

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

خداوند می فرماید: برو ای بنده خالص من، خیالت راحت باشد؛ چرا که با صبر، درد هشیارانہ و پرهیز به مرحله‌ای رسیده‌ای که با چشم و گوش من ذهنی نمی بینی و نمی شنوی بلکه با چشم من می بینی و با گوش من می شنوی. تو امتداد من و خود سر و راز من هستی، من ذهنی فکر می کند که صاحب چیزهاست؛ در حالی که اصلاً وجود ندارد که صاحب چیزی باشد.

یک نفسی خموش کن، در خَمْشی خروش کن
وقت سخن تو خامشی، در خَمْشی تو ناطقی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۷۰

یک لحظه ذهنت را خاموش کن و در خاموشی، از طریق فضای گشوده شده خروش کن، اجازه بده خدا از طریق تو حرف بزند؛ وقتی ذهنت را ساکت کرده، مرکزت را عدم کنی؛ هنگام سخن گفتن تو خاموش هستی و در این خاموشی زندگی از طریق تو حرف درست می‌زند و از طریق تو خودش را بیان می‌کند.

ناریان مر ناریان را جاذب‌اند
نوریان مر نوریان را طالب‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۳

اهل آتش و دوزخیان، کسانی که از جنس من‌ذهنی و درد هستند؛ دوزخیان، من‌های‌ذهنی دردمند را به خود جذب می‌کنند. همین‌طور اهل نور و هدایت، انسان‌های فضاگشا نیز طالب انسان‌های فضاگشا که از جنس نور و هشیاری حضورند، هستند.

ظُلْمَتِ چَه، به که ظلمت‌های خلق
 سر نَبَرْد آن کس که گیرد پای خلق
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۰۰

ظلمت چاه من‌ذهنی و تمرکز روی فضاگشایی در اطراف همانیدگی‌های خود از تاریکی من‌های‌ذهنی مردم بهتر است. هرکس که بی‌حساب و قاعده به پای من‌ذهنی مردم بچسبد جان سالم به‌در نمی‌برد.

جنس رُود سوی جنس، بس بُود این امتحان
 شه سوی شه می‌رود، خر سوی خر می‌رود
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۸۸

هر جنسی به‌سوی جنس خود می‌رود دیگر باید این امتحان را بس کنید؛ هرکس که از جنس شاه یعنی خدا باشد به‌سوی خدا می‌رود و هرکس که از جنس خر یعنی من‌ذهنی و درد باشد به‌سوی همان درد و من‌ذهنی می‌رود.

آن سرشته‌ی عشق رشته می‌گشود
بر امید وصل چغز با رشد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۱
-سرشته: مخلوط شده، آغشته و آفریده
-سرشته‌ی عشق: آنکه با عشق درآمیخته باشد.
-چغز: قورباغه
-رشد: هدایت
-با رشد: هدایت یافته، راه یافته
-«تنیدن بر رشته‌ی دل» تعبیری است از پروردن عشق و علاقه در دل

آن موش عاشق، من‌ذهنی، به امید رسیدن به قورباغه هدایت یافته، اصل و خداییت انسان، ریسمان فکرها را می‌کشید و امید داشت با تبدیل زندگی زنده به فکر به خدا زنده شود.

می تند بر رشته‌ی دل دم به دم
که سر رشته به دست آورده‌ام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۲

موش، من ذهنی درحالی که مرکز انسان را به دست آورده، با فکرها عشق بازی می کند و دم به دم از فکری به فکر دیگر می پرد با خود می گوید: سر رشته زندگی را پیدا کرده‌ام؛ دیدار یار برایم میسر شده است و من به خدا زنده خواهم شد.

هم‌چو تاري شد دل و جان در شهود
تا سر رشته به من روی نمود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۳

دل و جان من در راه دیدار یار مانند تار مویی باریک شد یعنی من برای زنده شدن به خدا بسیار زحمت کشیدم، نسبت به من ذهنی لاغر شدم و دائماً به صورت حضور ناظر، شاهد زندگی بودم تا آنکه بالاخره سر رشته عشق و دیدار خدا را به دست آوردم.

[من ذهنی فکرهای همانیده، عاشقانه و معنوی و همچنین باورپرستی، جسم پرستی و بت پرستی خود را عشق و وصل بودن به زندگی به حساب می‌آورد.]

خود غُرَابِ الْبَيْنِ أَمْدِ نَاگَهَانِ
در شِڪَارِ مَوْشِ وَ، بُرْدَشِ زَانِ مَكَانِ

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۴

موش، من ذهنی در این حال و هوا بود که ناگهان کلاغِ جدایی به شکار موش، من ذهنی و همانیدگی آمد و او را به منقار گرفت و از آنجا برد.

[اگر چیزی که با آن هم‌هویت هستیم و به آن چسبیده‌ایم از بین برود، ما از فضای یکتایی بیرون کشیده می‌شویم و به فضای پر از دردِ ذهن می‌افتیم.]

چون بر آمد بر هوا موش از غراب
منسحب شد چغز نیز از قعر آب

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۵
-غراب البین: کلاغ جدایی و مفارقت
-غراب: کلاغ، کلاغ سیاه
-منسحب: کشیده شده

وقتی که موش، با پرواز کلاغ به هوا برآمد، قورباغه نیز به علت این که از طریق ریسمان همانیدگی‌ها و فکرها به موش وصل بود از داخل آب بیرون کشیده شد و لاجرم به هوا بلند شد.

موش در منقارِ زاغ و چغز هم
در هوا آویخته پا در رتم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۶
-رتم: رشته، نخ

موش در منقار کلاغ بود و قورباغه هم در حالی که پایش به ریسمان بسته بود در هوا آویخته شد.

خلق می گفتند: زاغ از مکر و کید
چغزِ آبی را چگونه کرد صید؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۷
-کید: نیرنگ، حيله

تمام مخلوقات و هشیاری ها به جز هشیاری جسمی من ذهنی وقتی این صحنه را دیدند با تعجب گفتند: این کلاغِ جدایی با چه نوع نیرنگ و حيله ای توانسته قورباغه را که در آب زندگی می کند شکار کند؟ یعنی مرگ همانیدگی ها چه تأثیری بر انسانی که از جنس نور، ثبات خدا و زندگی زنده است دارد؟ چگونه انسانی که می داند همه چیزها و همانیدگی ها آفلند، ولی خودش از جنس آفلین نبوده از جنس جاودانگی خداست از جدایی همانیدگی ها ناراحت می شود؟

چون شد اندر آب و چوَنش در ربود؟
چغزِ آبی گی شکارِ زاغ بود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۸

آخر کلاغ یعنی مرگ که مربوط به چیزهای آفل است؛ چگونه به درون آب، به فضای یکتایی رفته و قورباغه، انسان که از جنس جاودانگی ست را شکار کرده است؟ اصلاً طبق قانون خداوند و آن چیزی که او می خواهد مگر ممکن است قورباغه که از جنس خداست و در آب در فضای یکتایی زندگی می کند شکار کلاغ جدایی شود؟

-با تشکر:

-سمیه



خانم بہار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۴ گنج حضور، بخش سوم

چَغَزِ گَفْتَا: این سزای آن کسی
کو چو بی‌آبان شود جَفْتِ خَسی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۴۹
-بی‌آبان: بی‌ابرویان
-خَس: فرومایه، پست

قورباغه گفت: این سزای آن کسی است که مانند افراد بی‌ابرو با فرومایگان همنشینی کند. به عبارت دیگر ما به‌عنوان زندگی نمی‌توانیم دوست همانیدگی‌ها شده و با من‌ذهنی زندگی کنیم و یا با من‌های ذهنی دیگر دوست و قرین باشیم.

ای فغان از یارِ ناجنس، ای فغان
هم‌نشینِ نیک جوید، ای مهان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۰
-مهان: بزرگان

فریاد از دوست ناباب. فریاد از من‌ذهنی که چه قدر ظلم، غصّه و درد به وجود می‌آورد. هشیاری ما هم‌نشین
ناجنس گرفته‌است. ای بزرگان! هم‌نشین خوب جست‌وجو کنید که از جنس ذهن نبوده بلکه از جنس حضور
باشد.

عقل را افغان ز نفسِ پُر عیوب
هم‌چو بینیِ بدی بر رویِ خوب

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۱

عقل کل، خرد زندگی از عقلِ نفسِ پرعیب و دید همانیدگی‌ها فریادش بلند شده و دائماً ناله می‌کند. نفس، من‌ذهنی مثل دماغ زشتی بر چهره زیبایِ حضور و هشیاری‌ست. این نفسِ پرعیب زیباییِ باطنی انسان را از بین می‌برد.

عقل می گفتش که جنسیت یقین
از ره معنیست، نی از آب و طین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۲
-طین: گل. آب و طین کنایه از کالبد مادی است.

عقل کل به قورباغه می گفت: هم جنس بودن یقیناً از راه حضور و هشیاریست، نه از آن چیزی که ذهن نشان می دهد. بیشتر مردم جنس دوستان خود را از طریق مشخصات، علایق، دردها و باورهای من ذهنی انتخاب می کنند؛ درحالی که ملاک انتخاب فضای گشوده شده درون است.

هین مشو صورت پُرسِت و، این مگو
سر جنسیت به صورت در مجو

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۳

آگاه باش، صورت پرست نباش و اصلاً چنین حرفی نزن که اگر مشخصات من ذهنی مان یکسان باشد ما هم جنس هستیم؛ بنابراین راز هم جنس بودن را در صورت و مشخصات ظاهری انسان ها جست و جو مکن.

صورت آمد چون جماد و چون حجر
نیست جامد را ز جنسیت خبر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۴
-حجر: سنگ

صورت، یعنی مشخصات ظاهری من ذهنی مثل جماد و سنگ است و جمادات از جنسیت خبر ندارند. من های ذهنی باوجود تمام تفاوتها و شباهت های ظاهری از جنس درد بوده؛ درحالی که جنسیت اصلی ما حضور، عشق و خداست.

جان چو مور و تن چو دانه ی گندمی
می کشاند سو به سویش هر دمی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۵

جان، هشیاری مانند مورچه است و تن جسمی یا من ذهنی مانند دانه گندم. مورچه هر لحظه آن دانه را به این طرف و آن طرف می کشد.

مور داند کان حبوب مرتهن
مستحيل و جنس من خواهد شدن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۶
-مرتهن: به گرو نهاده شده
-مستحيل شدن: تبدیل شدن، تغییر یافتن

مورچه می داند این دانه‌هایی را که در اختیار داشته و با خود می برد، این‌ها را خواهد خورد و این دانه‌ها جزو وجودش خواهد شد.

[البته این دانه‌های بیرونی همانیدگی‌ها از جهان گرفته شده و اصل ما نیستند.]

آن یکی موری گرفت از راه، جو
مور دیگر گندمی بگرفت و دو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۷

مثلاً مورچه‌ای در راه دانه جو برمی‌دارد و مورچه‌ای دیگر دانه گندم برمی‌گیرد. آن دو بعد از برداشتن دانه‌ها می‌دوند.

جو سوی گندم نمی‌تازد، ولی
مور سوی مور می‌آید، بلی
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۸

دانه جو به طرف دانه گندم نمی‌رود؛ چون متفاوت هستند. اما مورچه به طرف مورچه می‌آید، بله می‌آید. در این جهان دو من‌ذهنی در اثر اختلافات ظاهری و باورها معمولاً با هم ستیزه و دعوا می‌کنند و نمی‌توانند در یک‌جا آرامش داشته باشند اما اگر از جنس مورچه اصلی یا حضور یعنی از جنس هم بودند به سوی هم می‌رفتند.

رفتن جو سوی گندم، تابع است
مور را بین که به جنسش راجع است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۵۹
-مقصود از جو و گندم، کالبد است و مقصود از مورچه، روح.

رفتن جو به طرف گندم تابع مورچه است. انسان‌ها با توجه به تفاوت‌های ظاهری که ذهن نشان می‌دهد، رنگ، نژاد، دین، ملیت و... به سوی هم می‌روند. جذب آدم‌ها به سوی هم که در سطح اختلاف دارند تابع هشیاری است؛ در واقع دو هشیاری هم جنس به سوی هم می‌روند؛ بنابراین تو به این نگاه کن که مورچه به سوی هم جنس خود رجوع می‌کند.

تو مگو: گندم چرا شد سوی جو؟
چشم را بر خصم نه، نی بر گرو

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۰

تو نگو چرا گندم به طرف جو رفت؟ یعنی نگو چرا انسان‌ها با وجود اختلافات ظاهری به سوی هم می‌روند؟ تو به حریف، هشیاری انسان‌ها نگاه کن که از جنس خدا هستند نه به تفاوت دانه‌ها و همانیدگی‌هایی که از جهان قرض گرفته‌اند.

مورِ اَسْوَدِ بر سرِ لُبْدِ سیاه
مور، پنهان، دانه پیدَا، پیشِ راه

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۱
-اَسْوَد: سیاه
-لُبْد: نمد

فرض کن مورچه سیاه که دانه‌ای به دهان گرفته روی نمد سیاه حرکت می‌کند. مورچه چون هم‌رنگ نمد است، پیدا نیست ولی دانه‌ای که به دهان دارد بر روی نمد پیدا است. به عبارت دیگر انسان‌ها با وجود تمام اختلافات ظاهری وقتی به زندگی زنده می‌شوند با فضای گشوده شده به سوی هم جذب شده، زندگی را در یکدیگر شناسایی می‌کنند و دوستی آن‌ها بر اساس عشق و زنده شدن به زندگی در زمینه هشیاری است.

عقل گوید چشم را: نیکو نگر
دانه هرگز کی رود بی دانه بر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۲

عقل زندگی به ما می گوید: چشمت را باز کن، درست و دقیق ببین. وقتی مورچه‌ای نباشد که دانه را حمل کند مگر ممکن است که دانه خودبه‌خود حرکت کند؟ یعنی این روح و هشیاری یک جنس یکتا ست که دانه ذهن را می‌برد.

زین سبب آمد سوی اصحاب، گلب
هست صورت‌ها حبوب و مور، قلب

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۳
-گلب: منظور سنگ اصحاب کهف است.

به این دلیل بود که سنگ به سوی اصحاب کهف آمد و به دنبال آن‌ها به راه افتاد؛ چون از جنس آن‌ها شده بود.
صورت‌ها یا من‌های ذهنی به منزله دانه و مورچه به منزله مرکز انسان، اصل و خدایت اوست.

[در این جا سنگ نیز نماد من‌ذهنی ست. هرکسی که من‌ذهنی دارد و به مولانا رو می‌آورد و نمی‌خواهد خودنمایی کند او یقیناً دارد از جنس زندگی می‌شود.]

ز آن شود عیسی سوی پاکان چرخ
بد قفس‌ها مختلف، یک جنس، فرخ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۴
-فرخ: جوجه

به همین دلیل بود که عیسی به سوی پاکان آسمان رفت؛ چراکه از آن جنس شده بود. قفس‌ها یعنی بدن‌ها گرچه متعدد و مختلفند، اما جوجه‌ها از یک جنس هستند به عبارتی انسان‌ها از جنس هشیاری هستند. وقتی انسان فضا را باز کند از جنس حضور شده، به سوی کسانی می‌رود که از جنس حضور هستند و می‌تواند بیشتر به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود.

این قفس پیدا و، آن فرخش نهان
بی قفس کش، کی قفس باشد روان؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۵

این قفس یعنی بدن، من ذهنی پیدا است، چون هشیاری جسمی آن را می بیند، اما جوجه یا هشیاری نهان است و نمی توان آن را دید. مگر ممکن است که قفس، جسم، من ذهنی بدون حمل کننده حرکت کند؟

ای خُنک چشمی که عقلستش امیر
عاقبتُ بین باشد و حبر و قریر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۶

-حبر: دانشمند

-قریر: کسی که از فرط خوشحالی چشمش بدرخشد. در اینجا منظور روشن بین است.

خوشا به حال چشمی که عقل و خرد کل فرمانروایش باشد. چنین چشمی عاقبت بین، روشن بین و داناست؛ به عبارت دیگر ما با فضاگشایی می توانیم به خرد کل دست یافته و به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شویم و این عاقبت ماست.

فرق زشت و نغز، از عقل آورید
نی ز چشمی کز سیه گفت و سپید

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۷

تفاوت زشت و زیبا، بد و خوب را با فضاگشایی به کمک عقل کُل، چشم عدم‌بین دریابید نه با دویی من‌ذهنی و هشیاری جسمی که فقط قادر است سیاه و سفید وضعیت‌ها را نشان داده و به مشخصات ظاهری پردازد.

چشم، غره شد به خضرای دمن
عقل گوید: بر محکِ ماش زن

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۸
-غره شدن: فریفته شدن
-خضرای دمن: سبزه‌های رسته در سرگین زار
-ماش: مخفف ماش
-بر محکِ ماش زن: یعنی آنرا با معیار ما بسنج.

پس چشم من ذهنی همین که سبزه‌های روییده بر سرگین زار، چیزهای ظاهراً قشنگ و خوشایند ذهنی که روی همانیدگی‌ها و دردها رشد می‌کند را می‌بیند فریفته شده و دیگر نمی‌اندیشد که شکوفایی من ذهنی فقط از دور زیبا به نظر می‌آید. اما عقل کل می‌گوید: تو باید با محک ما این را بسنجی. یعنی باید فضا را باز کنی و با عقل فضای گشوده‌شده زیبایی حقیقی را ببینی و بسنجی.

أَفْتِ مَرْغَسْتَ چَشْمِ كَامِ بَيْنِ
مَخْلَصِ مَرْغَسْتَ عَقْلِ دَامِ بَيْنِ

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۶۹
-کام‌بین: بیننده‌ی کام، کسی که در پی کامیابی خود است، آنکه به کام رسیده است.
-مخلص: پناهگاه، محل خلاص

چشمی که فقط کام و آرزوهای من‌ذهنی و شکوفایی همانیدگی‌ها را می‌بیند، مرغ هشیاری را دچار گزند و آفت می‌کند. اما عقلی که دام همانیدگی را می‌بیند، همانیدگی‌های خود را شناسایی کرده و می‌اندازد و با چیز جدید نیز همانیده نمی‌شود؛ او با این کار سبب نجات هشیاری‌اش می‌شود.

-با تشکر:
-بهار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

